

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و شصت و دوم





خانم فریبا الہی مہر



به نام خدا

خلاصه شرح غزل ۲۱۲ دیوان شمس، برنامه ۹۸۷

اسیر شیشه کن آن جنیان دانا را

بریز خون دل آن خونیان صهبا را

- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

- جنیان: جمع جنی، و جنی به معنی منسوب به جن، دیو زده و پری است.

- صهبا: می سرخ

خداوندا، من ذهنی ما بر ما چیره شده و ما جن زده شده ایم، چرا که وقتی ما به این جهان آمدیم، چیزهای آفل مثل همسر، فرزند، دوستان و دردها و هیجاناتی مانند ترس، خشم، رنجش، حسادت و کینه را در مرکزمان به جای تو گذاشتیم و از این چیزها زندگی خواستیم.

خداوندا، من ذهنی ما را در شیشه کن و خون دل انسان‌های به حضور زنده شده را که مانند شراب مست کننده است بریز تا ما با ارتعاشِ عشقی آن‌ها به عشقِ مست شویم.

رُبوده‌اند کلاه هزار خسرو را
قبای لعل ببخشیده چهره ما را
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

-رُبودنِ کلاه از سر: کنایه از غالب آمدن
-خسرو: پادشاه
-قبای لعل: جامه و ردای سرخ و قیمتی

انسان‌های به حضور رسیده مانند حضرت مولانا، کلاه هزار پادشاه را که با قدرتشان همانیده بودند، دزدیدند، بنابراین ما هم اگر خودمان را در معرض ارتعاشِ حضرت مولانا قرار دهیم و ابیاتش را خوانده و به آن عمل کنیم، لباس سرخ حضور را به ما ببخشیده و تاجِ مصنوعیِ من‌ذهنی‌مان ربوده می‌شود، در نتیجه چهره ما که به واسطه من‌ذهنی پژمرده شده بود، شاد شده و چهار بعدمان سالم‌تر می‌شود.

به گاه جلوه چو طاووس، عقل‌ها بُرده
گشاده چون دل عشاق، پر رعنا را
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

اگر ما با حضرت مولانا قرین شویم، او با ارتعاش عشقی‌اش، به‌موقع مانند طاووس، پرهای زیبایش را باز کرده و عقل من‌ذهنی ما را می‌برد و همین‌طور دل منقبض شده ما را که می‌خواهد به خداوند زنده شود، باز کرده و سبب می‌شود که ما از روی همانیدگی‌هایمان بپریم.

ز عکس‌شان فلک سبزرنگ، لعل شود
قیاس کن که چگونه کنند دل‌ها را؟
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

از ارتعاش و انعکاس مرکز بزرگی چون حضرت مولانا، فلک سبزرنگ، یعنی همه کائنات خودشان را به عنوان امتداد خداوند می‌شناسند و سلامت می‌شوند. حالا مقایسه کنید که وقتی ارتعاش عشقی این بزرگان روی کائنات از جمله جمادات، نباتات و حیوانات این‌طور اثر می‌کند، پس روی دل‌های همانیده چه اثری خواهد گذاشت؟ قطعاً ارتعاش انسان‌های به حضور رسیده کمک خواهد کرد که ما در مرکزمان، همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و با فضاگشایی آن همانیدگی‌ها را رها کنیم.

درآورند به رقص و طرب به یک جرعه
 هزار پیر ضعیف بمانده بر جا را
 - مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

این بزرگان به حضور رسیده، با یک جرعه عشق می‌توانند هزاران پیر ضعیف را که بسیار با درد و غم همانیده شده‌اند، به رقص، طرب و شادی درآورند.

چه جای پیر که آب حیات خلاق اند
که جان دهند به یگ غمزه، جمله اشیا را
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

این عارفان زنده شده به خدا، علاوه بر این که روی انسان پیر ضعیف که با دردهای مختلف همانیده بود، اثر می گذارند، بلکه این عارفان آب جاودانه خلاق هستند که با یک نظر و با یک اشاره ابرو، روی همه کائنات اثر گذاشته و به همه چیز و همه کس جان خدایی می بخشند.

شکر فروش چنین چست هیچ کس دیده ست؟
سخن شناس کند طوطی شکر خا را
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

آیا کسی شادی فروش چنین چُستی مانند خداوند و انسان‌هایی که به حضور زنده شده‌اند را دیده است؟ چرا که اگر ما فضا را در برابر هر اتفاقی که ذهنمان نشان می‌دهد، باز کنیم و شیرین‌زبانی من‌ذهنی را رها کرده و سکوت کنیم، به خداوند وصل می‌شویم، در نتیجه سخن‌شناس شده و دیگر در جمع، با من‌ذهنی خودمان را مطرح نمی‌کنیم، بلکه با فضاگشایی اجازه می‌دهیم که خداوند از طریق ما سخن بگوید.

زهی لطیف و ظریف و زهی کریم و شریف
چنین رفیق باید طریق بالا را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

-طریق بالا: راه و منازل سلوک به سوی حق تعالی

ما باید با انسان عارفی مانند حضرت مولانا که بسیار لطیف، نکته‌سنج، بخشنده و شریف است، همنشین شویم، چرا که چنین قرین و رفیقی سبب می‌شود که فضای درونمان باز شده و به خداوند وصل شویم.

صلا زدند همه عاشقان طالب را
روان شوید به میدان پی تماشا را
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

بزرگانی مانند حضرت مولانا که به خداوند زنده شده‌اند، همه عاشقانی که طلب زنده شدن به خداوند را دارند، صدا می‌زنند که بیایید فضای درونتان را در برابر هر اتفاقی که ذهنتان نشان می‌دهد، باز کرده و مرکزتان را از هر همانیدگی پاک کنید تا به خداوند وصل شده و انعکاسش را در بیرون که به صورت عشق، زیبایی، خرد اصیل و شادی بی‌سبب است، تماشا کنید.

اگر خزینه قارون به ما فرو ریزند
ز مغز ما نتوانند برد سودا را
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

وقتی ما با دردها و هیجاناتی مانند خشم، کینه، حسادت و حرص هم‌هویت باشیم، اگر همه جواهرات و چیزهای باارزش این دنیا را بر سر ما بریزند، حالمان خوب نمی‌شود، اما وقتی ما با خداوند به وحدت برسیم، اگر همه چیزهای باارزش این دنیا مثل پول و جواهرات را هم به ما بدهند، نمی‌توانند عشق را از ما بگیرند، چراکه مرکز ما به شادی بی‌سبب ارتعاش کرده و ما لحظه‌به‌لحظه به خداوند وصل هستیم، در نتیجه هیچ جاذبه بیرونی در ما اثر نخواهد گذاشت.

بیار ساقی باقی که جانِ جان‌هایی
بریز بر سر سودا شرابِ حمرا را
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

- حمرا: سرخ

ای ساقی باقی، ای خداوندی که جانِ جان‌های ما هستی، بر سر من ذهنی ما شرابِ سرخِ هشیاری حضور را بریز و ما را به عشقِ خودت مست کن.

دلی که پند نگیرد ز هیچ دلداری
برو گمار دمی آن شراب گیرا را
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

-گیرا: مؤثر، گیرنده هوش و توانایی

خدایا، دل ما به واسطه من ذهنی از هیچ دلداری پند نمی گیرد، بر این دل همانیده ما شرابِ اثرگذارِ حضور را بریز
تا ما با فضاگشایی، لحظه به لحظه به تو زنده و زنده تر شویم.

زهی شراب که عشقش به دست خود پخته است
زهی گهر که نبوده است هیچ دریا را
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

عجب شرابی که عشق با دست خودش، در اثر فضاگشایی و وحدتِ ما با خداوند پخته است و عجب گهر
هشیاری حضوری که هیچ دریایی آن را ندیده است.

ز دست زُهره به مریخ اگر رسد جامش
رها کند به یکی جرعه، خشم و صغرا را
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

- زهره یا ناهید: نزد احکامیان زهره سعد اصغر و مشتری سعد اکبر است.
- مریخ: منحوس و دال بر جنگ و خصومت و خونریزی و ظلم است.

اگر ما فضای درونمان را باز کنیم و از دست خداوند یا بزرگی چون حضرت مولانا یک جرعه از شراب شناسایی،
خرد، زیبایی، عشق و شادی را بنوشیم، همه همانیدگی‌ها مثل خشم، کینه، حس انتقام‌جویی و هرگونه جنگ و
خصومت را رها کرده و به خداوند زنده می‌شویم.

تو مانده‌ای و شراب و همه فنا گشتیم
ز خویشتن چه نهان می‌کنی تو سیما را؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

خداوندا، تو مانده‌ای و شرابِ عشقت. و همه ما داریم به من‌ذهنی فنا می‌شویم و می‌میریم، پس چرا ما را از خودت پنهان می‌کنی؟

ولیک غیرت لالاست حاضر و ناظر
هزار عاشق کُشتی برای لالا را
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

لالا: مربی کودک

قانون غیرت خداوند لحظه به لحظه، حاضر و ناظر بر ماست و می گوید: ای انسان، تو امتداد من هستی، باید به صورت حضور ناظر، شاهد درونت شده و بینی با چه چیزی همانیده هستی، آن‌ها را شناسایی کرده و بگویی من از جنس این همانیدگی‌ها نیستم. آگاه باش که هزاران عاشق که از این قانون پیروی نکردند و نتوانستند من ذهنی‌شان را شناسایی کرده و آن را «لا» کنند، کشته شده و به زندگی زنده نشدند.

به نفی لا، لا گوید به هر دمی لا لا
 بزن تو گردن لا را، بیار الا را
 - مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

ای انسان، آنچه را که ذهنت به عنوان یک همانیدگی مثل پول، همسر، فرزند و هیجاناتی مانند خشم، حسادت و کینه نشان می‌دهد، با فضاگشایی، لحظه به لحظه نفی کن و بگو من از جنس این همانیدگی‌ها نیستم تا گردن من ذهنی‌ات زده شود، در این صورت است که به الا، یعنی خداوند زنده می‌شوی.

بده به لالا جامی، از آن که می دانی
که علم و عقل رباید هزار دانا را
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

خدایا، به انسانی که به تو زنده شده، جامی از شراب عشق بده تا با خرد و دانش خدایی اش، عقل و دانش هر
انسانی را که با پندار کمالش ادعای دانستن می کند، برباید.

و یا به غمزه شوخت به سوی او بنگر
که غمزه تو حیاتی ست ثانی احیا را
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

- شوخ: زیبا
خداوندا، با غمز ابرویت یک نظر و اشاره‌ای به مرکز انسان‌هایی که من ذهنی دارند بکن، چراکه غمزه تو سبب
زاییده شدن انسان‌ها از من ذهنی‌شان می‌شود و در نتیجه آن‌ها زندگی جدیدی را با مرکز گشوده شده، آغاز
خواهند کرد.

به آب ده تو غبارِ غم و کدورت را
به خوابِ درکن آن جنگ را و غوغا را
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

ای انسان، بیا این لحظه فضای درونت را باز کن و غبار درد، غم، رنجش، کدورت و کینه من ذهنی‌ات را با آب
خرد، عشق و شادی بشوی و بدون جنگ و غوغا، از خوابِ من ذهنی بیدار شو و مسائلت را با فضاگشایی حل کن.
خدای عشق فرستاد تا درو پیچیم
که نیست لایق پیچش ملک تعالی را
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

- پیچیدن: در آغوش کشیدن، آویختن

خداوند درد و غم را نفرستاد که براساس این دردها و غم‌ها با هم جنگ کنیم، بلکه خداوند عشق را در وجود ما فرستاد تا به وسیله عشق، خودمان را به عنوان امتداد او شناسایی کنیم، چراکه فرشته، شایستگی این را ندارد که به عشق زنده شود، فقط ما انسان‌ها هستیم که می‌توانیم به خداوند زنده شویم.

بماند نیم غزل در دهان و ناگفته
ولی دریغ که گم کرده‌ام سر و پا را
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

حضرت مولانا می‌فرماید: من نصف غزل را بیان نکردم، چراکه من دست و پای من ذهنی‌ام را گم کرده‌ام و به خداوند زنده شده‌ام. ما هم باید با قضاگشایی دست و پای من ذهنی‌مان را ببندیم تا به خداوند زنده شویم.

برآ، بتاب بر افلاک شمس تبریزی
به مغزِ نغزِ بیارای برج جوزا را
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

- برج جوزا: ستاره دو پیکر

ای هشیاری حضور، از درون ما به صورت آفتابی طلوع کن تا زیباترین صورتِ فلکی که نماد عشقِ زمینی است،
زیبایی اش را از تابشِ عشقِ خدایی ما بگیرد.

ارادتمند شما

فریبا الهی مهر



آقای فرشاد از خوزستان



با عرض سلام

همه تصورات ما از حضور، اشتباه و ذهنی و وهم و خیال است. چرا مولانا این قدر بیت گفته؟ چرا در یک برنامه مثل گنج حضور، تعدادی زیادی دارند شبانه‌روزی کار می‌کنند و از خیلی چیزها گذشته‌اند؟

وقتی آدم با مولانا شروع به کار کردن می‌کند، مرتب و مرتب خودش را مورد ارزیابی و اندازه‌گیری قرار می‌دهد. گاهی فکر می‌کند، دارد فضاگشایی می‌کند، گاهی فکر می‌کند، دارد تمام آموزه‌های مولانا را اجرا می‌کند و بنابراین بقیه را هم راهنمایی می‌کند.

گاهی می‌بیند انرژی‌اش زیاد شده، دیگر مثل قبل بیمار نیست، بقیه هم به او می‌گویند: تو چقدر عوض شدی، چقدر منبع انرژی هستی، چقدر فعال شدی، بنابراین با خودش فکر می‌کند به نهایت کار رسیده.

گاهی آدم تصورات و حالت‌های عجیبی در درون خودش و در بدن خودش حس می‌کند و فکر می‌کند این همان حضور است. گاهی خواب‌های عجیب و غریب می‌بیند، گاهی اتفاقات عجیب و غریب در بیرون و در ارتباط با مردم برایش می‌افتد، در نتیجه ممکن است فکرهای خیالی کند که من به حضور رسیدم و این برای من معنای خاصی دارد و حتماً خدا مرا به‌طور خاص برگزیده هست.

ما از مولانا یاد گرفتیم که تن ما مثل یک مسافرخانه است و هر لحظه یک پیغام جدید می‌گیریم. گاهی اوقات اتفاقات را با سبب‌سازی‌ها و دانش ذهنی خود تفسیر و تعبیر می‌کنیم و فکر می‌کنیم پیغام را گرفته‌ایم.

گاهی بیت مولانا را برای تقویت باورهای خود استفاده می‌کنیم و با برداشت‌های اشتباه، بیشتر به باورها می‌چسبیم.

همه این‌ها گفته شد که به این نتیجه برسیم که :

اولاً این راه، خیلی هم آسان نیست و نهایت ندارد.

دوماً این که ممکن است ذهن ما، راه‌های بسیار پیچیده و عجیب و غریب نشان دهد و ما فکر کنیم که داریم درست کار می‌کنیم و این همان حضور است. اگر بخواهیم کل دانش مولانا را در یک جمله خلاصه کنیم، این است که آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، مهم نیست و زندگی ندارد. در رأس مریضی ذهنی ما، همانیدگی‌ها هستند. منظور زندگی این است که ما این همانیدگی‌ها را شناسایی کنیم و از مرکزمان بیرون کنیم، تا مرکزمان خالی خالی شود.

بنابراین تمام این اتفاقات، بی‌مرادی‌ها، پیغام‌ها، همه برای این است که ما به منظورمان از زندگی عمل کنیم و این یک چیز عجیب و غریبی نیست، نباید به دنبال چیزها یا حالت‌های عجیب و غریب باشیم و منتظر آن‌ها باشیم.

این جاست که باز هم بحث قانون جبران پیش می‌آید، که لازم است زیاد زحمت کشید، با تمام تمرکز و انرژی. نیاز است که خودمان را بسنجیم که آیا من درست کار می‌کنم؟ این جاست که مهم است برنامه‌ها را به‌طور کامل و متعهدانه ببینیم. شکل‌های برنامه بسیار کمک‌کننده هستند و از گمراه شدن جلوگیری می‌کنند. مثلاً در مستطیل حقیقت وجودی انسان، ابتدا پذیرش داریم، بعد شادی بی‌سبب، بعد ذوق آفرینش. این‌ها را آدم دقیقاً باید به همین صورت تجربه کند و خودش متوجه می‌شود.

با تشکر
فرشاد از خوزستان



خانم فرزانه از کرج



با سلام خدمت پدر معنوی و مهربانم آقای شهبازی و همه یاران گنج حضور، خدا قوت

موضوع سنگ بودن یا خاک بودن

از بهاران کی شود سر سبز سنگ ؟
خاک شو تا گل نمایی رنگ رنگ

سالها تو سنگ بودی دل خراش
آزمون را، یک زمانی خاک باش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت‌های ۱۹۱۱-۱۹۱۲

سنگ نماد من ذهنی است و خاک نماد مرکزی که از همانیدگی‌ها پاک شده و بستری شده برای جوانه زدن و شکوفایی. از خودم می‌پرسم آیا من سنگم یا خاک؟

اگر سنگم، باران رحمت خدا که بیاید چون خاک شکوفا نمی‌شوم، مثل فصل بهار که اوج شکوفایی خاک است .
 آیا بنده من ذهنی‌ام هستم؟ سخت و خشن که هیچ گلی در آن نمی‌روید، یا اینکه در برابر کردگاری خداوند سر
 تعظیم فرود آورده و می‌گوییم: تویی دانای حکیم و من هیچ هیچم که در بیان نمی‌آید.

عظمت و صنع و آفریدگاریت ای یزدان پاک با زبان قابل وصف نیست، چون تو را توصیف کنم با ذهنم می‌کنم،
 پس من هیچ می‌شوم و می‌خواهم در این لحظه خاک باشم، می‌خواهم امتحان کنم.

چون خاک نرم باشم، نفوذ پذیر و اجازه بدهم که آب جان بخش در تمام ابعاد وجودم جاری شود و از تن
 خاکیم گل‌های رنگارنگ بروید، گل خرد، گل عشق، گل دوستی، گل صلح، گل بخشش، گل مهربانی، گل پذیرش،
 گل تسلیم، گل انصتوا، گل برکت و فراوان، پس خاک می‌شوم .

تا با باران رحمت مرا به شکوفایی برسانی، می‌دانم که تنها تویی که خاک شوره مرا به خاکی حاصل خیز تبدیل می‌کنی و با عشق خودت، هزاران برکت و نور و خرد و عشق و زیبایی را می‌رویانی. پس در برابر تو در پای ماچان به سجده می‌نشینم و می‌دانم که مرا مورد لطف خود قرار می‌دهی، مرا دریاب و رهایم مکن.

خدایا با من داد و ستدی می‌کنی که سودش یک طرفه است، یعنی آنقدر امتداد خودت را دوست داری که دردهایش را می‌گیری و بهای آن را با مرکز عدم و وسعت بیکران آن می‌دهی، خودت می‌آیی و در مرکز من قدم می‌گذاری و آن‌گونه سکون و آرامش می‌آید و این گوی سرگردان را که با اتفاقات گوناگون به سویی رانده می‌شد، در فضای عدم ساکن می‌شود و سر مست از می‌عشق به سماع می‌پردازد.

یا رب تو مرا به نفس طناز مده
با هر چه به جز توست مرا ساز مده

من در تو گریزان شدم از فتنه خویش
من آن توام مرا به من باز مده
مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۶۵۱

خدایا یاری ام کن خاک باشم، خاکی حاصلخیز، که وقتی با آب رحمت قرین شود هر چه که از آن بروید نکوست
و هر چه از آن ساخته شود سودمند است. آمین

ای دهنده‌ی قوت و تمکین و ثبات
خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

-خانم فرزانه از کرج



خانم نسرين از بابل



سلام و احترام آقای شهبازی عزیز و هم‌یاران گنج حضوری
تجربه‌ای داشتم خدمت دوستان به اشتراک می‌گذارم.

حدوداً یکماه، بخاطر مهاجرت دخترم، در تدارک وسایل و کارهای هستیم. در این بین من سعی می‌کردم با کمک
زندگی آروم باشم و فضاگشایی کنم تا خرد و هدایت زندگی جاری بشه. مسیر کارها به سمتی رفت که مدارک در
تایمی که ما پیش‌بینی کردیم، دست دخترم نرسید و این باعث استرس و نگرانی من شد. در فضاگشایی
همه‌اش از زندگی می‌خواستم همانیدگی‌های من رو نشون بده.

درتگ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

باتکرار ابیات و کمک از زندگی شناسایی کردم با دخترم و مهاجرتش همانیده هستم.

پس بدانند که خطایی رفته است
که سمن زار رضا آشفته است
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳

آنقدر این همانیدگی محکم هست که ذهن همه‌اش مرا به گذشته و آینده میبیره و به قول آقای شهبازی نازنین شکاف استرس را دارم، تجربه می‌کنم. چیزی دیگه‌ای که متوجه شدم این که ذهنم به دنبال دلایل و علت و معلولی می‌گردد، هضم کن فکان بودن زندگی برایش امکان پذیر نیست.

دم او جان دهد روز نفخت بپذیر
کار او کن فیکون ست نه موقوف علل
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴

اینجا اقرار به همانیدگی ام می‌کنم، و از زندگی طلب دارم در انداختنش به من کمک کنه. خدایا به من کمک کن، فضاگشایی رو با تمام وجود و درست انجام بدم نه ذهنی، از زندگی سپاسگزارم من رو در این مسیر معنوی قرار داده و از وجود پر از عشق مولانای جان و عزیزان معنوی بهره می‌برم. بابت همه کج‌فهمی‌ها و آسیب‌زدن‌ها به خودم و دیگران طلب ببخش دلرم.

بی‌کلید این درگشادن راه نیست

بی‌طلب نان سنت الله نیست

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

شکر نعمت خوشتر از نعمت بود

شکر باره کی سوی نعمت رود؟

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵


با تشکر و سپاس

نسرین از بابل



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com

